

Copyright Ezzat Goushegir©  
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

خاطرات مصادرت / (54)

برایش مهم نبود که بچه ها از دور عضو جنسی اش را با انگشت به هم نشان بدهند و زیر زیرکی بخندند. گرمای تابستان عذر و بهانه خوبی بود برای لذت بری از هر نوع تمنا و هوس‌هایی که ممنوع شمرده میشد.

در کتابخانه پدرم هیجان انگیزترین قسمت کتابها، مربوط به کتابهای پزشکی اش بود که عکس یا تصاویر نقاشی شده ارگانهای جنسی زن و مرد در صفحاتش ثبت شده بود. . . در سنین 12،13 سالگی بخش روانشناسی کتابخانه پدرم قسمت مورد علاقه من شده بود. .. کتاب "تعبیر خواب" فریاد کلیدی بود که مرا به راهروهای نیمه روشن و پر پیچ و تاب انسان و نیازهای سکسوالش راه میبرد. انگار پس از آن بود که هر عمل و عکس العملی را بر مبنای نیازهای سکسوال آدمها می سنجیدم. . . چند بار وقتی که با دوستی دعوا میکردم، به خاطر اینکه اذیتش بکنم، شیطان صفتانه به او میگفتم: "ن - ی - الف - ز" انگار. . . با ادای محترمانه کلمه "سکس" - یعنی "نیاز" میخواستم بگویم که راز درونی ترا کشف کرده ام! انگار در عرصه ی احاطه گناه، و سنت و مذهب و ممنوعیت بیان هر کلمه ممنوعی، میخواستم با یک شکنجه کلامی اطلاعات کسب کنم. آن دوست بروبر نگاهم میکرد. حتما نمیدانست منظور من چیست. . . و لابد از این همه ابهام دچار ترس میشد. و لابد منم از ترس او دچار قدرت میشدم!

امشب بعد از چند روز انتظار بالاخره فیلم "اتوبوسی به نام هوس" اثر تنسی ویلیامز را دیدم با بازیگری آن مارگرت. تقریباً در اکثر لحظات فیلم به خود لریزیدم و چندشم شدم. شوهر "استلا" شخصیت لومپنی ( قدری حرفهای روشنفرانه و سیاسی یاد گرفته بود و با X) با این تفاوت که (X) بود کاملاً شبیه ( تردستی و زیرکی بر روی خصایص هولناکش پرده ای از حرفهای فریبکارانه کشیده بود. و احزاب سیاسی، مارکسیستی چگونه او را حلوا حلوا میکردند و به عنوان فرمانده طبقه کارگر و جنبش خلق ایران معرفی میکردند. . .

روز به روز بیشتر احساس میکنم که چقدر عاشق ادبیات هستم. ادبیات هر خلاء و حفره خالی ای را در من پر میکند. ادبیات و هنر حقیقتاً راه نجات انسان است.

روحیه ی کاوه امروز بسیار خوب بود. سر کار به من تلفن کرد و گفت که از اداره مهاجرت نامه ای رسیده و تاریخ مصاحبه ما را اول ماه سپتامبر تعیین کرده اند. گفت بنابر این میتوانیم به بوستون برویم! میدانم که چقدر احتیاج به گرمای خانواده دارد. دوست دارد خانواده آرتور را در بوستون، خانواده خود بپندارد. ولی خب، آنها از ما بسیار دورند و مسئله مالی را هم نمیتوان فراموش کرد. انگار برای داشتن خانواده جدید هم باید از وجه مالی در مضیقه نبود.

وقتی احساس میکنم که کاوه روز خوبی داشته است و یا روحیه اش عالی است، احساس آرامش و امنیت میکنم. وجدانم آسوده میشود. گویی کم کم دارد به کارش عادت میکند.

امروز پدرش به او تلفن کرد. چقدر خوشحالم که پدرش در قبال او احساس مسئولیت میکند. از اینکه پدرش هر بار که به او تلفن میکند، گوشزد میکند که همیشه برای من ارزش و احترام قائل باشد، حس میکنم چقدر خوشحالم که کاوه چنین پدری دارد که در مورد انسانیت و حق و حقوق زنان تنها به شعار اکتفا نمیکند. به هر حال ارتباط تلفنی پدر و پسر برایم بسیار اهمیت دارند.

ادامه دارد